گفت‌وگوی «جوان» با پدر و برادر شهید اسماعیل شفیعی‌نژاد از شهدای حادثه تروریستی اهواز

روز آخر به دوستش گفت احتمال شهادت من بیشتر از شما است!

صغری خیل فرهنگ

چهار پسر دارد و اصالتاً دزفولی هستند. اسماعیل متولد ۱۷ مهر سال ۷۴، دو هفته قبل از سالروز تولدش و ورود به ۲۴ سالگی در ۳۱ شهریور امسال آسمانی شد. ایرج شفیعی‌نژاد پدر خانواده در دوران دفاع مقدس بسیجی بود و در تدارکات و پشتیبانی جبهه خدمت می‌کرد. پدر می‌گوید اسماعیل گل سرسبد فرزندانش بود که امسال در رژه نیروهای مسلح که به مناسبت آغاز هفته دفاع مقدس همزمان با سراسر کشور در اهواز برگزار شد به دست تروریست‌ها به شهادت رسید. با پدر و برادر این شهید اهوازی به گفت‌وگو نشستیم تا از فرزند و برادر خود بگویند.

اسماعیل چطور فرزندی برای شما بود؟

می‌گویند شهدا گلچین می‌شوند، حقیقتاً اینگونه است. اسماعیل گل سرسبد فرزندان من بود؛ معصوم، پاک و یک بسیجی مخلص بود. نوعاً شهدای ما از دوران پیروزی انقلاب تا دفاع مقدس و اکنون شهدای مدافع حرم جزو بهترین‌ها بودند. شما خودتان با بسیاری از خانواده‌های شهدا از همه قشر مصاحبه کرده‌اید، می‌دانید شهدا گلچین شده آن خانواده‌ها هستند. همه آنها گل بودند، اسماعیل ما هم گل سرسبد بود.

اهل درس و دانشگاه هم بود؟

از همه نظر نمونه بود. بله ایشان لیسانس مدیریت داشت و مصمم بود تا مقطع دکتری ادامه تحصیل دهد، اما گفت می‌خواهم بین کارشناسی و کارشناسی ارشد فاصله‌ای بیندازم و تنفسی بگیرم و بروم سربازی تا بعداً دوباره تحصیلات دانشگاهی را ادامه دهم. تصمیم داشت دکتری هم بگیرد و من می‌دانم که قطعاً این کار را می‌کرد. در دانش و معرفت واقعاً نخبه بود.

چند ماه به سربازی رفته بود؟

سه ماه خدمت و سرباز سپاه بود.

گویا فرزند شما قصد نجات جان یک جانباز را داشت که به شهادت رسید.

بله، جانباز منجزی روی ویلچر نشسته بود. گویا گلوله هم خورده بود که اسماعیل قصد داشت او را به نقطه‌ای امن برساند که هدف تیر تروریست‌ها قرار می‌گیرد و هر دو به شهادت می‌رسند، اما اسماعیل همیشه از شهادت می‌گفت. یک بار به مادرش گفت اگر روزی یک پلاک بیاورند و بگویند فرزندت شهید شده است و این هم پلاکش است چه می‌گویی؟ مادرش در پاسخ به او گفت این حرف‌ها چیست که می‌زنی، هنوز اول جوانی شماست و اسماعیل گفت تا چشم برهم بزنی می‌گذرد و وقت رفتن می‌رسد.

برادر شهید

کمی از اسماعیل برای ما بگویید.

من هفت سال از اسماعیل بزرگ‌ترم، اما علم و معلومات اسماعیل از من بیشتر بود. او مایه آرامش خانواده بود. هر مشکلی برای ما پیش می‌آمد، کمکمان کرده و در راه‌حل مشکل با ما همراهی می‌کرد. واقعاً یک پشتیبان بود. خیلی صبور، آرام و بامعرفت بود، برای همین هم دوستان زیادی داشت. همیشه می‌گفت می‌خواهم یک روز معروف و شناخته شده شوم. مثلاً در ورزش قهرمان شوم و مدال بگیرم یا جایزه بزرگی بگیرم و امروز با شهادتش معروف شد. اکنون نه همه اهواز، دزفول و خوزستان بلکه همه ایران اسماعیل ما را می‌شناسند. به جایگاه شهید حججی غبطه می‌خورد. وقتی شهادت شهید حججی را دید، گفت او مرد بزرگی است که حاضر شد از زن و بچه و همه دنیا بگذرد و به سوریه برود و وقتی به اسارت دشمن وحشی و قسی‌القلب تکفیری هم درآمد مردانه مقاومت کرد و خود را نباخت. طوری اینها را می‌گفت که انگار خودش هم اینگونه شهادت را دوست دارد.

خاطره‌ای از ایشان می‌توانید تعریف کنید؟

اسماعیل یک عادت قشنگ داشت و آن اینکه وقتی به خانه می‌آمد و وقتی می‌خواست از خانه بیرون برود، مادر را در آغوش می‌گرفت و می‌بوسید. هفته پیش از شهادتش که از پادگان به خانه آمد، گفت مادر قرار است محل پادگان ما تغییر کند و به منطقه مرزی برود، برای همین مشخصات خودمان را داده‌ایم تا برایمان پلاک درست کنند درست مثل زمان جنگ که هر رزمنده‌ای یک پلاک داشت تا در صورت شهادت کار شناسایی پیکر او آسان‌تر انجام گیرد. به مادر گفت حالا خوب است ما برویم و بعد از مدتی یک پلاک برای شما بیاورند و بگویند این پلاک اسماعیل شماست، درست مثل فیلم‌های جنگی. بعد از مادر پرسید شما چه می‌کنید که مادرم به گریه افتاد و گفت این حرف‌ها را چرا می‌زنی دور از جانت باشد، اما یک هفته بعد از این ماجرا به شهادت رسید.

> دیدم در یک اتاق شیشه‌ای هفت شهید است که رویشان را با ملحفه پوشانده‌اند. قبل از اینکه ملحفه را کنار بزنم، چشمم به ساعت مچی روی دست شهید که از ملحفه بیرون زده بود افتاد. با خود گفتم یا امام حسین این اسماعیل نباشد. سخت‌ترین لحظه زندگی‌ام بود. ملحفه را به سختی کنار زدم. اسماعیل بود

چگونه از شهادتش مطلع شدید؟

صبح آن روز من رفتم کار بانکی انجام دهم. در بانک بودم که خانمی آمد داخل بانک و گفت خدا لعنت کند اینها را دوباره تیراندازی کرده و مردم را کشته‌اند. بعد هم خبر آن حادثه تروریستی در مراسم رژه نیروهای مسلح را داد، چون می‌دانستم احتمالاً اسماعیل در رژه باشد به سمت محل حادثه حرکت کردم. دیدم تمام خیابان‌ها را بسته‌اند و کسی را راه نمی‌دهند. وقتی گفتم برادرم آنجا بود، گفتند به بیمارستان برو. هر کاری کردم راهم ندادند. رفتم پادگانی که اسماعیل آنجا بود چون احتمال می‌دادم که او سر پست باشد و به رژه نرفته باشد، اما دژبانی پادگان گفت همه در مراسم رژه هستند. با پیگیری زیاد سرانجام گفتند نام برادرت در لیست مجروحان است. گلوله به پایش خورده است. رفتم در اورژانس بیمارستان اسماعیل را پیدا نکردم. مرا به قسمتی که شهدا بودند راهنمایی کردند. دیدم در یک اتاق شیشه‌ای هفت شهید است که رویشان را با ملحفه پوشانده‌اند.

ملحفه اول را کنار زدم، چهره بچه چهارساله‌ای را دیدم که بعدها متوجه شدم نامش محمد طاها اقدامی است. ملحفه بعدی را کنار زدم، یک پاسدار شهید بود که لباس سبز خونینش گواه شهادتش را می‌داد. قبل از اینکه ملحفه بعدی را کنار بزنم، چشمم به ساعت مچی روی دست شهید که از ملحفه بیرون زده بود افتاد. با خود گفتم یا امام حسین این اسماعیل نباشد. سخت‌ترین لحظه زندگی‌ام بود. ملحفه را به سختی کنار زدم. اسماعیل بود. پیکرش غرق در خون بود. قبل از رسیدن به بیمارستان به پدرم گفته بودم که می‌گویند اسماعیل مجروح شده است و من به بیمارستان می‌روم، به برادر دیگرم هم همین را گفته بودم. آنها هم بعد از من آمدند. لحظات سخت و طاقت‌فرسایی بود. پیش‌بینی اسماعیل محقق شده بود.

دوستش محمد می‌گفت اسماعیل هر روز از خانه ساندویچ نان و پنیر می‌آورد و با هم می‌خوردیم. روز آخر هم ساندویچ را نصف کرد و به من که دژبان بودم گفت هر دوی ما لیسانس هستیم، اما تفاوت ما این است که احتمال شهادت من بیشتر از شماست و همینطور هم شد.

یکی از دوستانش هم بعد از شهادت خواب اسماعیل را دید که با لباس خدمت و کوله بزرگ سر مزارش ایستاده و گفته من خیلی خوشحالم، خیلی از دوستانم پیش من هستند.

اسماعیل به درس و دانشگاه خیلی علاقه داشت. می‌گفت بعد از سربازی باید کاری پیدا کنم تا درآمدی داشته باشم و بتوانم تحصیلاتم را تا دکتری ادامه دهم، مرا هم خیلی تشویق به ادامه تحصیل می‌کرد.

پدر سرباز شهید امید حسینی در گفت‌وگو با «جوان»:

آرزوی شهادت کرد و زود حاجت روا شد

مبینا شانلو

امید حسینی متولد ۱۳۷۲، دانش‌آموخته رشته آمار از دانشکده علوم ریاضی دانشگاه شهید چمران اهواز بود که طی حادثه تروریستی ۳۱ شهریورماه امسال، حین رژه نظامی در نخستین روز از هفته گرامیداشت دفاع‌مقدس، در لباس مقدس سربازی به درجه رفیع شهادت نائل آمد. امید سه روز قبل از شهادتش برای دوستش نوشته بود: «می‌خواهم برای ادامه خدمت به مرز بروم، دوست دارم شهید شوم.» نعمت‌الله حسینی پدر «امید» که اهل رامهرمز است گفت وقتی شنیدم بچه‌های سپاه اولین سیلی موشکی را به صورت تروریست‌ها زدند و انتقام خون شهدای ما را گرفتند خوشحال شدم.

روی پای خودش ایستاده بود

دو پسر و یک دختر دارم، نمی‌دانم از امید چه بگویم، فرشته بود، صبور بود و قانع. به یاد ندارم در عمرش تقاضایی از من کرده باشد که در وسع من نباشد. اصلاً اهل اینکه بگوید فلان چیز را می‌خواهم یا فلان امکانات را برایم فراهم کنید نبود. یک بار هم پایش را جلوی من دراز نکرد. مؤدب بود. روی پای خودش ایستاده بود. کار می‌کرد و خرج خودش را در می‌آورد. از نوجوانی در فعالیت‌های بسیج شرکت می‌کرد. در رشته مهندسی دانشگاه شهید چمران درس می‌خواند. پنج ماه مانده بود که خدمت سربازی‌اش تمام شود.

می‌گفت می‌خواهم شهید شوم

آخرین بار که با هم به هیئت رفتیم، شب عاشورای امسال بود. به من گفت بابا از خدا می‌خواهم که شهید شوم. من چیزی نگفتم، یعنی چیزی نداشتم که بگویم. انتظارش را هم نداشتم که اینقدر زود حاجت روا شود. با شهادت امید غافلگیر شدم. ارادت زیادی به شهدا داشت.

نامش را در لیست شهدا دیدم

شب قبل از روز رژه ۳۱ شهریور، فرمانده‌اش زنگ زد و از امید خواست به پادگان بیاید. خیلی زود لباس‌هایش را پوشید و رفت. روز رژه من سر کار بودم که خبر حمله تروریست‌ها را شنیدم. با فرمانده و دوستانش تماس گرفتم و از امید پرسیدم. همه از پاسخ روشن به من طفره می‌رفتند. می‌پرسیدم از امید خبر دارید؟ می‌گفتند نه نمی‌دانیم اینجا شلوغ است و کسی را نمی‌شود پیدا کرد. پیگیری‌های زیاد من باعث شد بگویند امید جزو چند نفری است که خبری از آنها نداریم. به خانه رفتم و همراه مادرش به این بیمارستان و آن بیمارستان می‌رفتیم تا نشانی از امید بگیریم. تا ساعت چهار بعدازظهر سرگردان بودیم تا اینکه نامش را در لیست شهدا دیدم. خب سخت بود اما حضور باشکوه مردم در مراسم تشییع پیکر شهدا و بعد هم حضور گرم مردم رامهرمز در تشییع پیکر امید موجب تسلی خاطرمان شد. امیدم را در گلزار شهدای رامهرمز به خاک سپردیم.

انتقام خون این شهدا را خواهیم گرفت

همین جا و از طریق روزنامه شما پیامی به تروریست‌ها دارم. به آنها می‌گویم روز ۳۱ شهریور ماه سال ۹۷ هیچ گاه از یاد ما، از یاد خانواده شهدا، از یاد ملت ایران و از یاد رهبر گرانقدرمان نخواهد رفت. ما انتقام خون‌هایی را که در این روز مظلومانه ریخته شد خواهیم گرفت. وقتی هم که شنیدم بچه‌های سپاه اولین سیلی موشکی را به صورت تروریست‌ها زدند و انتقام خون شهدا را گرفتند خوشحال شدم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید رضا شعیبی
سرباز شهید حادثه تروریستی اهواز

رضا می‌گفت برایتان افتخار می‌آفرینم

نرگس انصاری

رضا در تدارک پیاده‌روی اربعین بود. می‌خواست با دوستان و هم‌محله‌ای‌هایش امسال به زیارت اربعین برود. قرار مدارهایشان را هم برای این کار گذاشته بودند، اما گویی تقدیر چیز دیگری برایش رقم زده بود و امام حسین (ع) را قبل از اربعین زیارت کرد. برای موسی شعیبی که خود متولد سال ۴۹ است روایت از تک پسر خانواده که حالا دیگر پیش آنها نیست، کار راحتی نبود، اما به رسم ارادت به شهیدان و احترام به روزنامه ما چند دقیقه‌ای همکلام‌مان شد تا از فرزند شهیدش بگوید.

آقای شعیبی! شما خوزستانی‌ها دوران جنگ تحمیلی را از نزدیک درک کردید. موضوع جهاد و شهادت برای شما آشناست. روزهای قبل و بعد از شهادت فرزندتان چگونه گذشت؟

ما اهوازی هستیم. جنگ را با خون و جانمان لمس کرده‌ایم. من از همان دوران جوانی با مفهوم جهاد و شهادت آشنا شدم. در سال‌های حماسه، جهاد و دفاع مقدس بسیاری از همشهری‌ها و دوستانمان را در خاک و خون دیدم. فرزندانم یعنی دو دختر و رضا که تک پسرم بود درهمین حال و هوا

> چند سرباز که نزدیک و همراه ایشان بودند، مجروح شده بودند. آنها گفتند که وقتی صدای شلیک گلوله آمد، ابتدا تصور کردیم که گلوله مشقی می‌زنند، بعد از لحظاتی دیدیم که تیر به ما اصابت کرد و به زمین افتادیم، متوجه شدیم که حمله تروریستی است

بزرگ شده و رشد کرده‌اند. رضا متولد ۲۵ اسفند ۱۳۷۸ بود. تازه چهارماه از خدمت سربازی‌اش را گذرانده بود. رضا عاشق اهل بیت (ع) بود و ارادت خاصی به امام حسین(ع) داشت. همیشه در مراسم‌های مذهبی شرکت می‌کرد. اهل کار خیر بود. هر جا هر کاری از دستش برمی‌آمد برای مردم انجام می‌داد. من در جریان برنامه رژه آن روز بودم. حتی می‌دانستم که رضا شهید هم می‌شود. روز جمعه رضا گفت بابا می‌خواهم فردا به رژه بروم. همه کارهایش را انجام داد. خیلی خوشحال بود. به دلیل عفونت انگشت‌های پایش که عمل کرده بود مرخصی استعلاجی داشت، اما به رغم آن تصمیم به حضور در رژه گرفت و بی‌خیال مرخصی شد. گفت من می‌روم و از همان جا می‌خواهم به شلمچه بروم. خداحافظی کرد و رفت. بعد شنیدم در پادگان هم با دوستانش عکس یادگاری گرفته‌است. شب از پادگان زنگ زد و گفت بابا فردا رژه داریم، می‌توانید مرا از تلویزیون ببینید که چطور رژه می‌روم. به بچه‌ها هم بگویید مرا از میان نیروهایی که رژه می‌روند پیدا کنند. سپس ادامه داد من برایت افتخار می‌آفرینم و تا مدت‌ها عکس من در گوشی‌ها و رسانه‌ها خواهد بود. همینطور هم شد. بعد از شهادتش دوستانش می‌گفتند پیکرش غرق به خون روی زمین افتاده بود و دست‌هایش همچنان به نشانه احترام نظامی کنار پیشانی‌اش بود.

چگونه از شهادتش با خبر شدید؟

با اینکه در جریان حادثه آن روز بودم اما از رضا خبری نداشتم تا اینکه ساعت حدود یک ظهر بود که یکی از بستگانم با من تماس گرفت و گفت نام رضا در لیست شهداست. من گفتم نه اسمی که منتشر شده «رضا شفیعی» است اسم پسرم «رضا شعیبی» است، اشتباه می‌کنید این شهید رضای ما نیست. خواهرش که صدای من را شنید گفت بابا اتیکت روی پیراهن سربازی داداش به نام «رضا شفیعی» نوشته شده بود. من که پیراهنش را می‌شستم این را دیدم که فامیلی رضا را اشتباهی درج کرده بودند. من فکر می‌کنم داداش شهید شده است. همانجا از حال رفتم. کمی بعد که حالم بهتر شد خودم را به پادگانی که رضا آنجا خدمت می‌کرد، رساندم. سراغش را گرفتم گفتند مجروح شده است، هنوز خبر قطعی شهادت را نداشتند یا به من نگفتند. من تمام بیمارستان‌های شهر را گشتم تا اینکه دایی‌اش با من تماس گرفت و خبر شهادت رضا را داد و گفت پیکر رضا در سردخانه است. خودش هم پیکر پسر شهیدم را دیده بود.

با همراهان ایشان صحبت کردید که آن واقعه چگونه رخ داد؟

بله، چند سرباز که نزدیک و همراه ایشان بودند، مجروح شده بودند. آنها گفتند که وقتی صدای شلیک گلوله آمد، ابتدا تصور کردیم که گلوله مشقی می‌زنند، بعد از لحظاتی دیدیم که تیر به ما اصابت کرد و به زمین افتادیم، متوجه شدیم که حمله تروریستی است.

مادرش حال خوشی ندارد، صبح زود بیدار و به عکس‌های رضا خیره می‌شود. عکس رضا را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید می‌خواهم به بهشت آباد سر مزار شهیدم بروم. رضا در کنار قطعه شهدای اربعین حله به خاک سپرده شده است.

پاسخ شما به تروریست‌ها که جوانان پاکی چون فرزند شما را به شهادت رساندند چیست؟

کید و خشم دشمنان اسلام نسبت به ما تمامی ندارد، هر روز گروهی را علم می‌کنند. زمانی منافقین بودند، بعد طالبان را درست کردند، الان هم داعش را به‌وجود آوردند. اینها هم ریشه‌کن شوند باز گروه‌های جدید تروریستی و تکفیری دیگری را تشکیل خواهند داد که مانع گسترش اسلام واقعی شوند. این جنگ جبهه حق و باطل همیشه است، اما حقیقت این است که باطل از بین رفتنی است و حق ماندگار خواهد شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۴۹۲

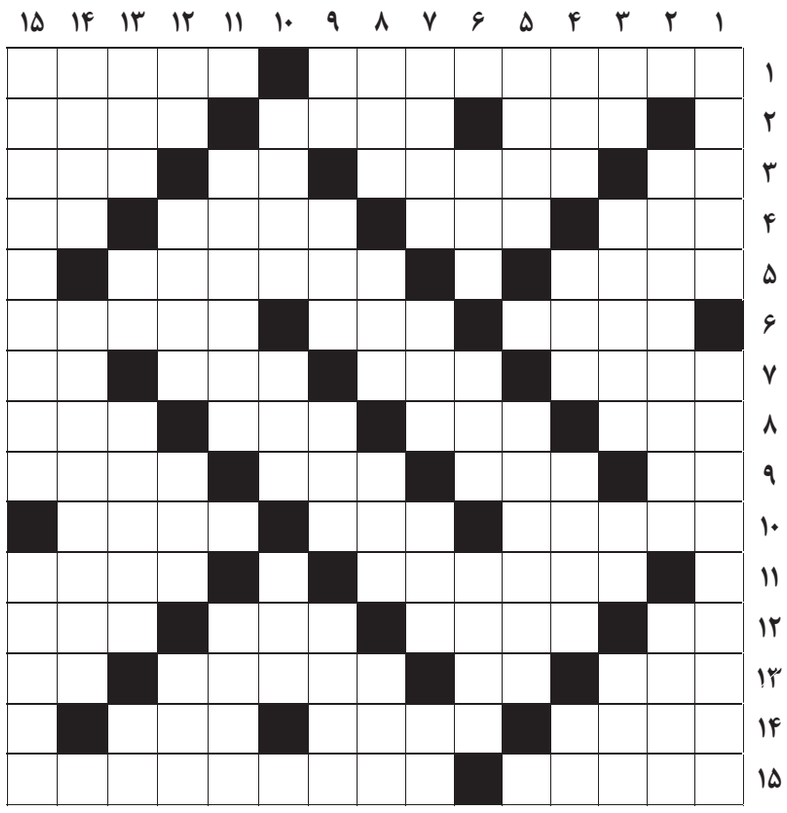

از راست به چپ

■ ۱-بهره مندی-تیمی قدرتمند در فوتبال اسپانیا ■ ۲-کدر- سرسرای هتل-شهری در استان آذربایجان شرقی ■ ۳-یار غم-آهوی آذری-مادر عرب- پول معتبر ■ ۴-بینی- گودال- مرگ سیاسی-حرف انتخاب ■ ۵-جنگ و مبارزه - نوعی کیسه نایلونی نازک ■ ۶-بزرگی یافتن- نفت تصفیه نشده- جانوری گیاه خوار بومی استرالیا ■ ۷-مدرسه قدیمی‌ها- فلز سنگین- بربط-پهلوان ■ ۸- قدر و منزلت- گرم نیست- جلا دادن- بلند و شیوا ■ ۹-تلخ-اهلی و دست‌آموز- سرازیری- زمینی که در آن کشت نمی‌شود ■ ۱۰-نمازی که دارای نه قنوت است- آقا و سرور- نوعی الیاف گیاهی ■ ۱۱-از پایتخت‌های باستانی ایران -نابودی و عدم ■ ۱۲-موم میان‌تهی- خرابی- سوراخ شکم-خال و نقطه ■ ۱۳-هست آذری- تکرار حرفی-مغازه لباس فروشی- نشان جمع ■ ۱۴-شهری در یزد-ماهی فروش- رنگ ■ ۱۵-تکیه کلام پهلوانان در میادین ورزشی-نوعی نظام خانوادگی که در آن بزرگ خانواده صاحب اختیار و سرپرست دیگران است

از بالا به پایین

■ ۱-دلیل-از ارکان سازمان ملل که همه اعضای سازمان در آن شرکت دارند ■ ۲-از صنایع دستی که در آن نقش‌ها به‌صورت برجسته روی زمینه قرار می‌گیرند-قومی متمدن و پیشرفته در مکزیک قدیم ■ ۳-فنی در کشتی- ملک- دختر لر-یک چهارم ■ ۴-گیج و حیران-دروازه-فیلم مسعود کیمیایی- سرای مهر ■ ۵-حشره گزنده- حذف بخشی از یک برنامه ■ ۶-درختی جنگلی-مایع تزریقی-استان شاعران نامی ■ ۷-اکنون-کلان نیست-واحد پول پرو- نقشه فرنگی ■ ۸-قسمتی در پا-خالص-یک حرف و سه حرف- وزش هوا ■ ۹-تیر پیکاندار-یار جری-شکار-خدمتکار و چاکر ■ ۱۰-کمک و امداد-پشت-زاج کبود ■ ۱۱-کوچک‌ترین ذره سازنده یک جسم-فدراسیون بین المللی کشتی ■ ۱۲-صدمه-کسادی بازار-نوشته درون کتاب-قسمت بالایی پشت بدن انسان ■ ۱۳-سود حرام-شبیه و نظیر-نقل خبر از پیامبر یا ائمه- رمق آخر ■ ۱۴-سرمربی چلسی-کسی که دارای مدرک کارشناسی است ■ ۱۵-مجموع وسایل کار-به‌هم رسیدن و دیدار

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱					۸		
	۷					۱		۵
	۳		۶	۲				
۸				۶				۹
								۷
۹			۸	۳				۲
							۴	
		۶	۹				۳	
			۲		۵			

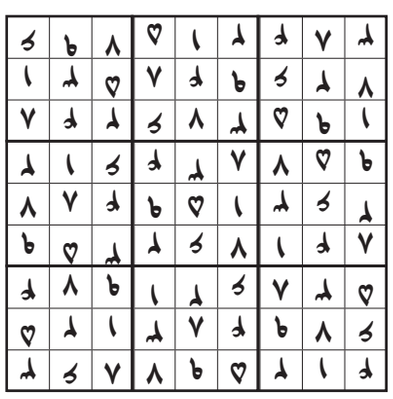

جدول کلمات متقاطع
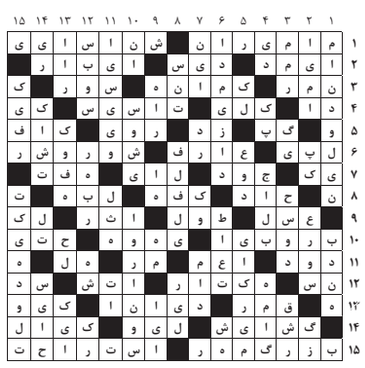
پاسخ جدول شماره ۵۴۹۱